

خردسالان

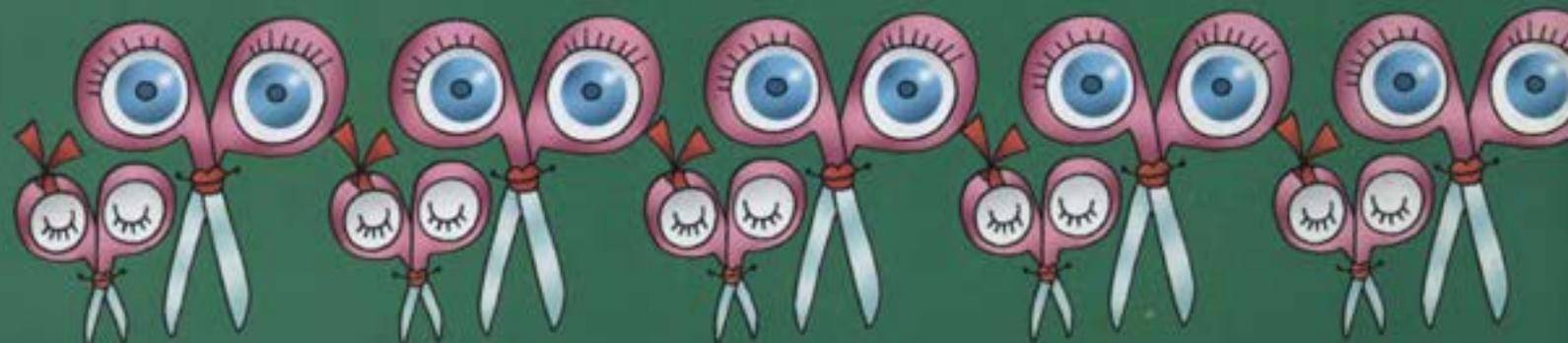
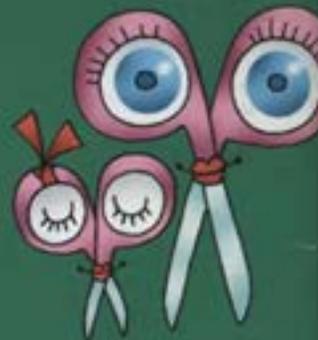
دوست

سال سوم،

شماره ۱۳۱۵، پنجشنبه

۸ اردیبهشت ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان



۱۳		بی دندون	۳		با من بیا
۱۷		سگ خواب آلود	۴		کی بود که گریه کرد؟
۲۰		قصه‌ی حیوانات	۷		نقاشی
۲۲		مبارک است!	۸		فرشته‌ها
۲۴		کاردستی	۱۰		دس دسی آفتاب می‌آد
۲۵		فرم اشتراک	۱۱		جدول
۲۷		اون کیه که ...؟	۱۲		بازی

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
- کرافتیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی سفدآیس ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ نباش
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۴۲ - نشر عروج
- تلفن: ۶۷۰ ۱۲۱۷ و ۶۷۰ ۶۸۲۲ - فاکس: ۶۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مری کرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



با من بیا ...

دوست من سلام.

من قیچی هستم.

تو خوب می‌دانی که من، اسباب بازی نیستم، برای همین هم
نباید با من بازی کنی.

پدر من، یک قیچی باغبانی است.

او خیلی بزرگ و قوی است و می‌تواند

شاخه‌های اضافی گل‌ها را ببرد.

مادرم هم یک قیچی خیاطی است و

من قیچی کاردستی.

امروز پیش تو آمده‌ام تا با هم

مجله را ورق بزیم تا به صفحه‌ی

کاردستی برسیم!

پس با من بیا...



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.
یک روز مورچه‌ی کوچولویی از زیر یک درخت بزرگ می‌گذشت.
یک قطره آب افتاد روی سرش و او را حسابی خیس کرد.
مورچه سرش را بلند کرد و به درخت گفت: «تو گریه کردی؟»
درخت جواب داد: «نه! ابر بود که گریه کرد.»
مورچه روی یک علف بلند ایستاد و با ناراحتی پرسید: «پرا ابر گریه می‌کنه؟»
درخت گفت: «من نمیدانم از خودش پرس.»
مورچه با زحمت زیاد از درخت بالا رفت.
حالا قطره‌های زیادی روی سرش می‌ریخت و او سعی می‌کرد تندتر راه برود.
درخت، بزرگ بزرگ بود و مورچه، کوچک کوچک.
مورچه رفت و رفت و رفت.

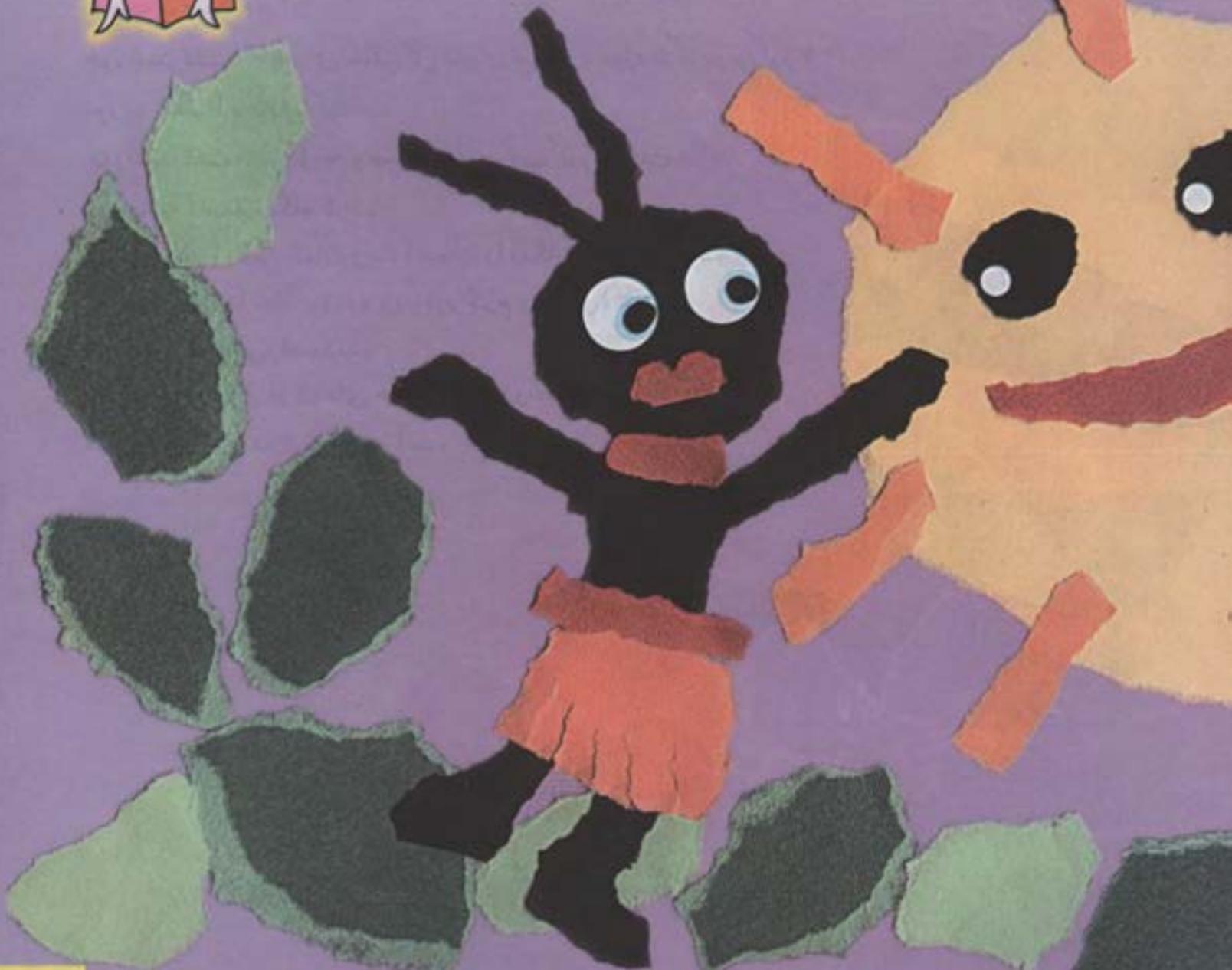
از برگ‌ها گذشت، از شاخه‌های نازک و کلفت گذشت و در جایی نزدیک به آسمان، به نوک
آخرین شاخه‌ی درخت رسید. آن جا ایستاد و به آسمان نگاه کرد.
یک قطره آب روی سرش افتاد و چیزی نمانده بود مورچه کوچولو از آن بالا پرت شود
پایین. مورچه یک برگ بزرگ را محکم چسبید.
برگ گفت: «تو این جا چه می‌کنی؟»

مورچه کمی فکر کرد و گفت: «می‌خواهم از ابر پرسم پرا گریه می‌کنه؟»
برگ گفت: «عبله کن! از همین جا برو بالا.»

مورچه دوباره از برگ بالا رفت و به آسمان نگاه کرد.
او دنبال ابر می‌گشت، اما ابر در آسمان نبود و
خورشید گرم و زیبا، تن کوچک مورچه
را گرم می‌کرد.



کی بود کہ گریه کرد؟



مورچه فریاد زد: «هالا ابر را از کجا پیدا کنم و پیرسم چرا گریه می‌کرد؟»

خورشید خندید و گفت: «من می‌دانم چرا ابر گریه می‌کرد؟»

مورچه پرسید: «چرا؟»

خورشید گفت: «او برای تشنگی گل‌ها و درخت‌ها و سبزه‌ها گریه می‌کرد.»

مورچه گفت: «هالا ابر کجاست؟»

خورشید گفت: «او گل‌ها و سبزه‌ها را سیراب کرد و رفت.»

مورچه به آسمان نگاه کرد.

آن طرف‌تر رنگین کمان زیبا، آسمان را رنگارنگ کرده بود.

گل‌ها و سبزه‌ها شاد بودند و زیر نور گرم و زیبای آفتاب

می‌خندیدند و می‌رقصیدند.

مورچه آرام روی برگ‌های خیس و لیز درخت سرخورد و

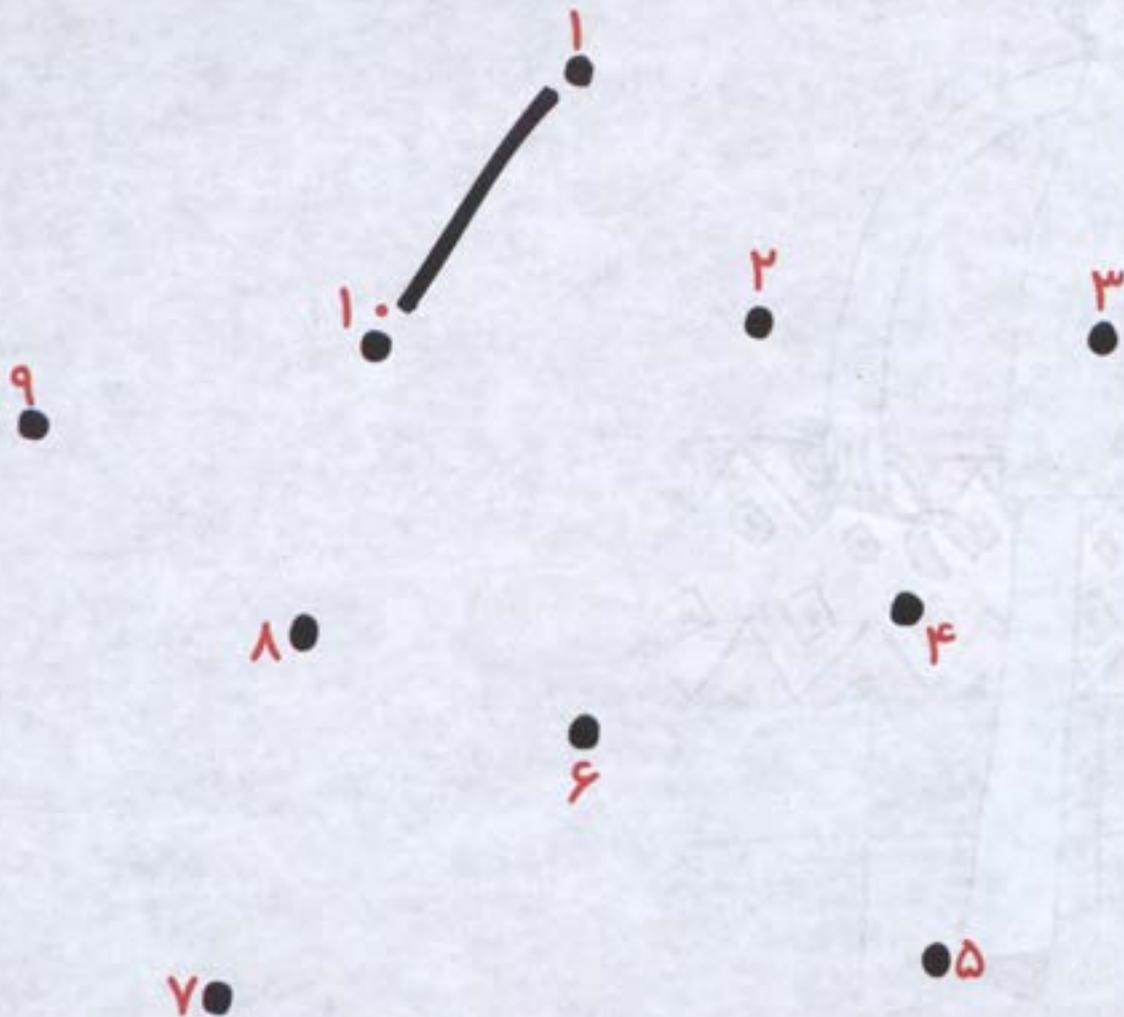
شاد و خندان از درخت پایین آمد.



نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



در صندوق مادر بزرگ شکسته بود.
پدر و دایی عباس، صندوق را توی حیاط آوردند تا آن را تعمیر کنند.
پدرم و دایی عباس خیلی کارها بلد هستند.
آن‌ها خیلی هم قوی هستند.
من گوشه‌ای ایستاده بودم و به دایی و پدرم نگاه می‌کردم.
دایی عباس گفت: «تو نمی‌توانی به ما کمک کنی؟»
گفتم: «من که صندوق درست کردن بلد نیستم.»
دایی گفت: «ولی می‌توانی به ما کمک کنی. این طوری ما راحت‌تر کار
می‌کنیم.» پدرم خندید و جعبه‌ی میخ‌ها را به دستم داد و گفت:
«هر وقت میخ لازم داشتیم، تو به ما بده!»
این طوری کار من شروع شد و ما هر سه با هم صندوق مادر بزرگ
را درست کردیم. وقتی کارمان تمام شد، پدرم گفت:
«امام همیشه می‌گفتند که وقتی با هم باشیم و در کارها به هم کمک کنیم،
کارهای سخت هم راحت و آسان می‌شود. مثل آنکه ما سه نفری یک
کار سخت را، راحت انجام دادیم.»
من خوش حال بودم، چون می‌دانستم که امام مرا می‌بیند و از کار
خوب من خوش حال است.



دس دسی آفتاب می آاد

افسانه شعبان نژاد

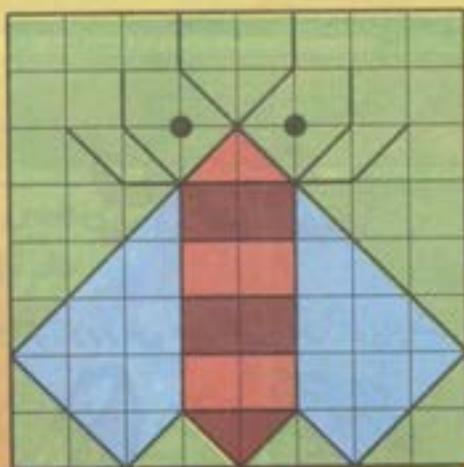


دس دسی آفتاب می آاد
دوستش دارم، خیلی زیاد

به خونه‌ها یکی یکی
سر می‌کشه یواشکی

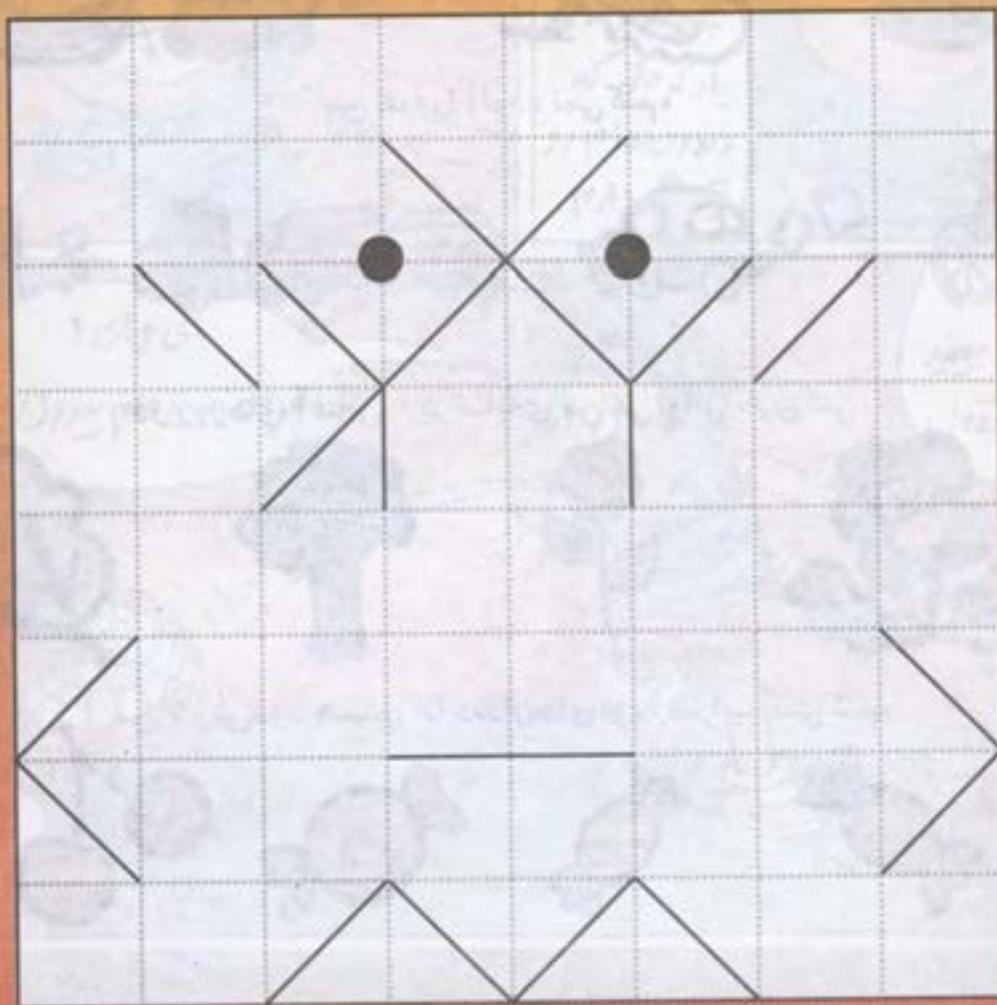
اتاق ما دوباره روشن می‌شه
موقع بیدار شدن من می‌شه





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.





به کودک کمک کنید گزینه‌های
درست را انتخاب کند.

بازی



وقتی ورزش می‌کنی، مرا می‌پوشی.



من هوا را آلوده نمی‌کنم.



در روزهای آفتابی، زیر سایه‌ی من می‌توانی بازی کنی.



من خوش مزه هستم، اما دندان‌های تو را خراب نمی‌کنم.





برای همین بابا قراره به عنوان جایزه منو ببره جلو کبابی...

گیاهی
گیاهی!

ها
ها ها!



بچه ها من دنگه یاد گرفتم که دندان هام رو تمیز نگه دارم.



ای وای!
چرا دندان هام بیرون میرید؟!

قلقلک دلام تا شما دندان هاش رو ببینید که هنوز چقدر کثیفه!

آخیش!



هرگز!

بگریه
دنون!

من دنگه توی دهن تو
برونی گردم. خسته شدی از
بس تمیزم نکردی.

ای بابا!



یعنی کتزا رفته؟ بدون
دنون، من شه ژوری
عتر بخورم؟ چه ژوری
حرف پترنم؟

اینرا که هیش شی
نیشت به غیر آژ په
مارموک!





بگذار ببینم...
این اولین باره
که دزدون هات
رو تمیز و سفید
می بینم!



چیه جیغیل؟ چرا حاضر نشدی
مگه قرار نیست بریم چلو کبابی؟

بدون دزدون؟ اون مار موگ بزد
دزدون هام رو گرفته. به کاری بکن



علا خدا حافظ
جیغیل!

آخ جون داریم
می ریم چلو کبابی!

پایان



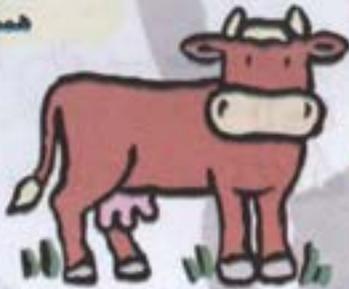
با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



گوسفند



موش



گاو



سگ

سگ خواب آلود

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز قشنگ بهاری،  و  و  به دشت رفتند تا علف‌های تازه و خوش مزه بخورند.

هم همراه آن‌ها رفت تا  و  گم نشوند.

وقتی به چمنزار رسیدند،  روی علف‌ها دراز کشید و کمی بعد چشم‌هایش را بست و خوابید.

به  گفت: «نگاه کن! آن طرف، پر از علف‌های سبز و تازه است.»

گفت: «از این‌جا دور نشو! فطرتاک است.»

گفت: «تو بزرگ و قوی هستی، بیا با هم برویم و علف‌های تازه بفرییم.»

کمی فکر کرد و گفت: «پس فیلی دور نشویم.» قبول کرد و آن‌ها هر دو با هم رفتند.

چون خواب بود، پسر و گاو و گوسفند، دلشان نیامد او را بیدار کنند.

آن‌ها رفتند و رفتند و از گوسفند دور شدند.

لا به لای سبزه‌ها بازی می‌کرد که پسر و گاو و گوسفند را دید.

به دور و برنگاه کرد، اما گوسفند را ندید. جلو رفت و گفت: «می‌داند که شما به این‌جا آمده‌اید؟»

گفت: «نه! او فوابیره بود.» چیزی نگفت و رفت.

گاو و گوسفند مشغول خوردن علف شدند.

کم کم هوا تاریک شد. گاو گفت: «جان! بیا برگردیم.» گوسفند گفت: «از کدام طرف برگردیم؟»

هوا تاریک شده بود و آن‌ها راه را گم کرده بودند.

شروع کرد به ماع ماع کردن. گوسفند هم بع بع کرد. اما صدای آن‌ها را نمی‌شنید.

از لانه‌اش بیرون آمد و گفت: «چی شده؟ چرا این قدر سر و صدا می‌کنید؟»

گفت: «راه را گم کرده‌ایم.»

گفت: «سر و صدای من کنیم تا صدای ما را بشنود و دنبال ما بیاید.»

خندید و گفت: «بیفودی سر و صدای نکند! صدای شما را نمی شنود.»

گفت: «پس چه بوری به مزرعه برگردیم؟»

گفت: «من راه را بلد هستم. دنبال من بیاید.»

و به دنبال راه افتادند و به طرف مزرعه رفتند.

نزدیک مزرعه را دیدند که هنوز خواب بود.

آنها با خدا حافظی کردند و رفت.

با شنیدن صدای گاو و از خواب بیدار شد.

خمیازه ای کشید و گفت: «فوب شد که من با شما آمدم و مراقبتان بودم و گرنه ممکن بود راه را کم کنید!»

هر دو با هم خندیدند چون آنها تصمیم گرفته بودند از این به بعد همراه به

چمنزار بروند.

این طوری آنها گم نمی شدند و هم می توانست با خیال راحت بخوابد!

قصه‌ی حیوانات



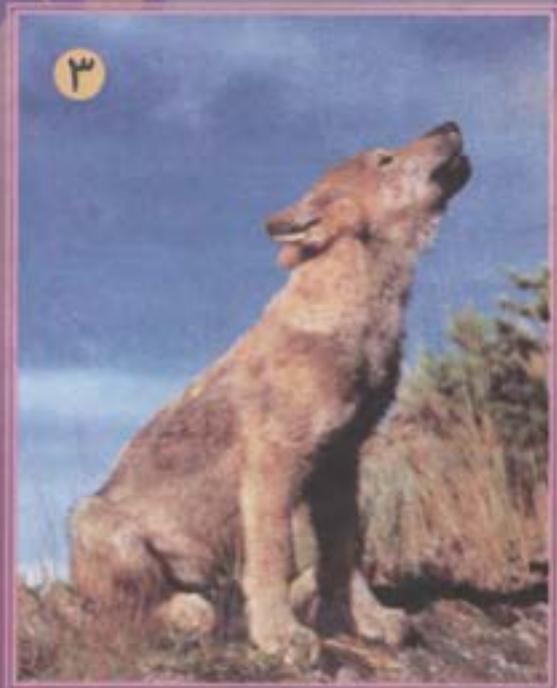
۱) وقتی گرگ مادر، متوجه شد که بچه‌ی کوچولویش در کنارش نیست خیلی نگران شد.



۲) او با عجله رفت تا کوچولو را پیدا کند.



۳) بچه گرگ، بالای تپه نشسته بود و مادرش را صدا می‌زد. ۴) مادر صدای او را از کنار رودخانه شنید.





۶) و پرید توی آب ...



۵) و توی آب رودخانه یک گرگ بزرگ را دید و گفت: «تو بیهوشی مرا گرفته ای»



۸) از آب بیرون آمد و پیش او رفت. بچه گرگ خیلی گرسنه بود. پس مشغول شیر خوردن شد.



۷) گرگ مادر توی آب بود که بچه اش را بالای تپه دید.



مبارک است !

دو تا گنجشک کوچولو روی درخت سیب خانه‌ی ما لانه ساخته بودند.

آن‌ها منتظر به دنیا آمدن جوجه‌هایشان بودند.

درخت سیب خانه‌ی ما پراز شکوفه بود.

درخت هم منتظر میوه شدن شکوفه‌هایش بود.

امروز پدر به خانه آمد و گفت: «بچه‌ی عمه جان به دنیا آمد!»

مادر گفت: «مبارک است! سیب‌های درخت هم رسیده‌اند. برایشان سیب بگیریم!»

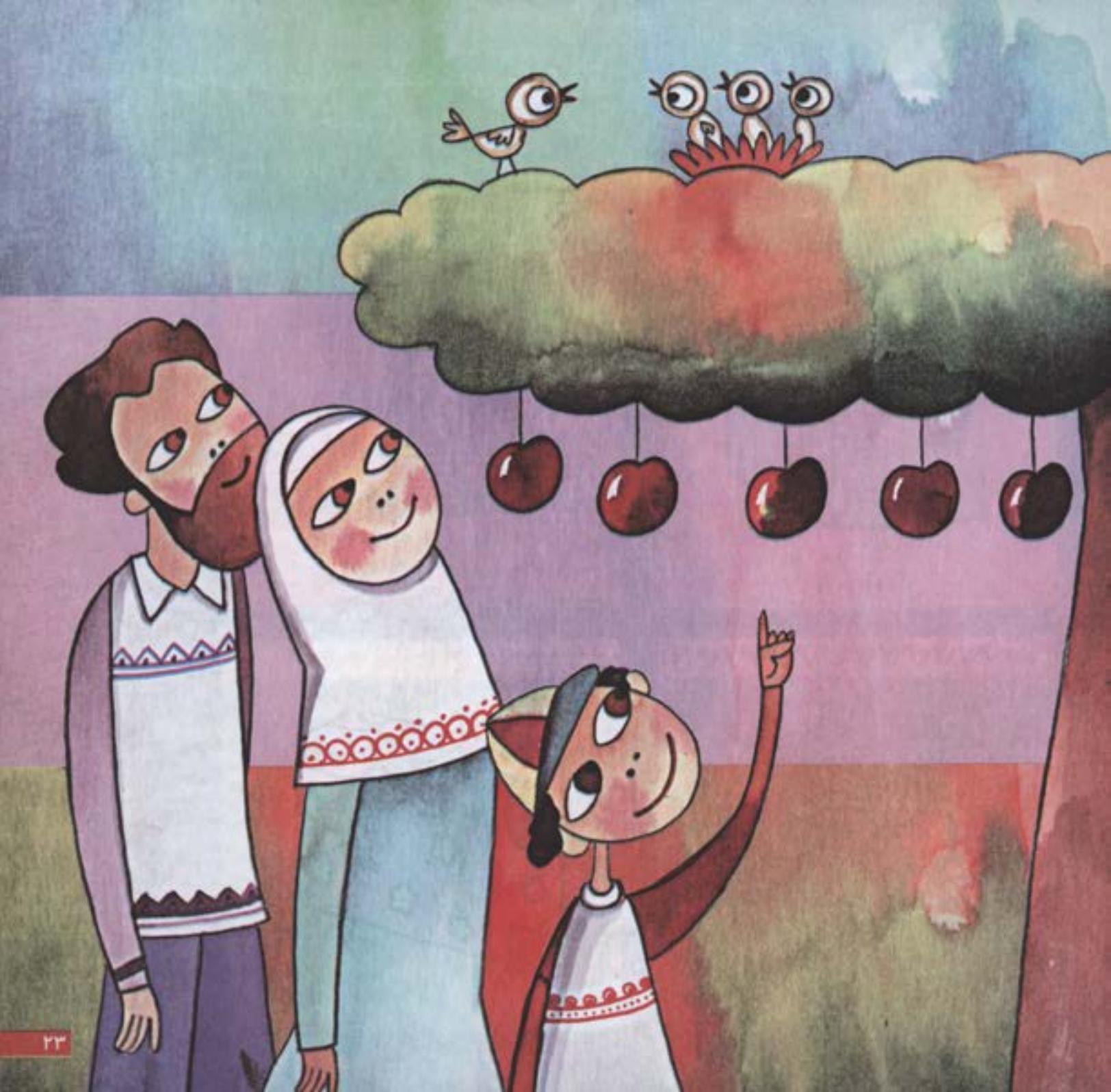
از پنجره به درخت سیب نگاه کردم و گفتم: «پوپه گنجشک‌ها هم به دنیا آمدند!»

پدر گفت: «مبارک است!»

مادر گفت: «مبارک است!»

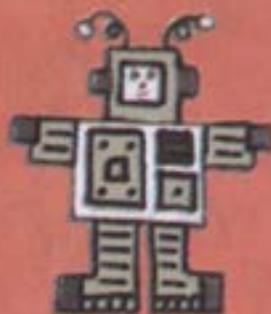
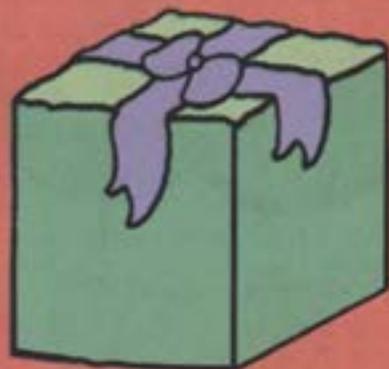
من دور اتاق چرخیدم و گفتم: «سیب‌های رسیده مبارک است. تولد پوپه‌ها مبارک است.

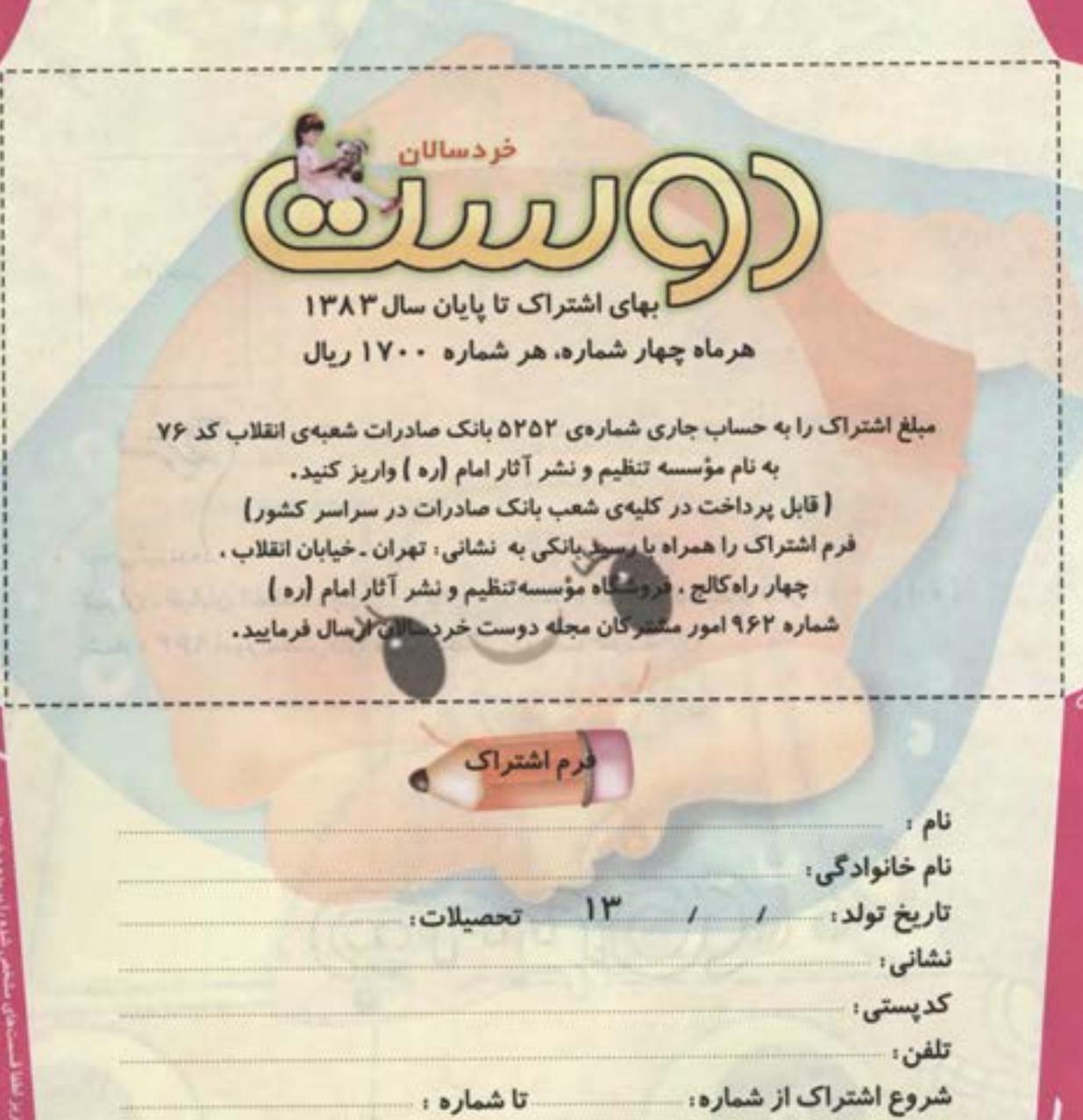
تولد بچه‌ی عمه جان مبارک است.»



کار دستی

- تصویر جعبه‌ها را از روی علامت نقطه‌چین قیچی کن.
- روی علامت  چسب مایع بزن.
- تصویر جعبه‌ی سبز را روی آدم آهنی و جعبه‌ی صورتی را روی عروسک بچسبان.





دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد: / / ۱۳ تحصیلات:

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره: تا شماره :

امضاء



نشانى فرستنده:



جای تمبر

نشر و
توزیع

نشانى گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست
خردسالان

اون کیه که ...

مصطفی رحمان دوست

اون کیه که ماشین داره
هر کی که کاری داره
تو ماشینش سواره
صبح تا غروب، این جا می ره، آن جا می ره
دوست کلاج و دنده ست
بگو که کیه ...



